

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

فرستنده: عنایت و همن

۱۱ نومبر ۲۰۱۵

زیبا کلامی از شاعری مردمی. بدل نشست مرحبا

راستی يك سوال : خاطره ای زیبا از یک پزشک متخصص اطفال

من دکتر س. ص متخصص اطفال هستم.
سالها قبل چکی از بانک نقد کردم و بیرون آمدم ؛
کنار بانک دستفروشی بساط باطری ، ساعت ، فلم و ...جناس دیگری را پهن کرده بود.
دیدم مقداری هم سکه دو ریالی در بساطش ریخته است.
آن زمان تلفونهای عمومی با سکه های دو ریالی کار می کردند.
جلو رفتم یک تومان به او دادم و گفتم دو ریالی بده ؛
او با خوشروئی پولم را با دو سکه به من پس داد و گفت: اینها صلواتی است!
گفتم: یعنی چه؟ گفت: برای سلامتی خودت صلوات بفرست و سپس به نوشته روی میزش اشاره کرد.
(دو ریالی صلواتی موجود است)
باورم نشد ، ولی چند نفر دیگر هم مراجعه کردند و به آنها هم...
گفتم: مگر چقدر درآمد داری که این همه دو ریالی مجانی می دهی؟
با کمال سادگی گفت:
۲۰۰ تومان که ۵۰ تومان آن را در راه خدا و برای این که کار مردم راه بیفتد دو ریالی میگیرم و صلواتی می دهم.
مثل این که سیم برق به بدنم وصل کردند، بعد از یک عمر که برای پول دویدم و حرص زدم ، دیدم این دست فروش از
من خوشبخت تر است که یک چهارم از مالش را برای خدا می دهد.
در صورتی که من تاکنون به جرأت می توانم بگویم یک قدم به راه خدا نرفتم و یک مریض مجانی نیز نپذیرفتم .
احساساتی شدم و دست کردم ده تومان به طرف او گرفتم .
آن جوان با لبخندی مملو از صفا گفت: برای خدا دادم که شما را خوشحال کنم . این بار یک اسکناس صد تومانی به
طرفش گرفتم و او باز همان حرفش را تکرار کرد.

من که خیلی مغرور تشریف دارم مثل یخی در گرمای تابستان آب شدم...

به او گفتم : چه کاری می توانم بکنم؟ گفت: خیلی کارها آقا! شغل شما چیست؟ گفتم: پزشکم.
گفت: آقای دکتر شب های جمعه در مطب را باز کن و مریض صلواتی بپذیر. نمی دانید چقدر ثواب دارد!
صورتش را بوسیدم و در حالی که گریان شده بودم ، خودم را درون اتومبیل انداختم و به منزل رفتم.
دگرگون شده بودم ،

ما کجا اینها کجا؟!!

از آن روز دادم تابلویی در اتاق انتظار مطب نوشتند با این مضمون؛

"شبهای جمعه مریض صلواتی می پذیریم"

دوستان و آشنایان طعنه ام زدند.

اما گفته های آن دست فروش در گوشم همیشه طنین انداز بود و این بیت سعدی:

گفت باور نمی کردم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و ما خاموش ..

راستی يك سوال :

شغل شما چیه؟

برای بخشنده بودن پول مهم نیست باید ببینیم چی داریم گاهی با **بخشیدن یک لبخند کوچک** می توانیم بزرگترین بخشش را داشته باشیم.

شخصی تعریف می کرد : داخل رستوران نشسته بودم که یک دفعه یک مرد که با تلفون صحبت می کرد فریاد کشید و خیلی خوشحالی کرد و بعد از تمام شدن تلفون، رو به گارسون گفت : همه کسانی که در رستورانند، مهمان من هستن
به "باقالی پلو و ماهیچه"

"بعد از ۱۸ سال دارم بابا می شوم"

چند روز بعد داخل صف سینما، همان مرد را دیدم که دست بچه ۳ یا ۴ ساله ای را گرفته بود که به او بابا می گفت:
پیش مرد رفتم و علت کار آن روزش را پرسیدم.

مرد با شرمندگی زیاد گفت: آن روز در میز بغل دست من، پیرمردی با همسرش نشسته بودند پیر زن با دیدن منوی غذاها گفت: ای کاش می شد امروز باقالی پلو با ماهیچه می خورديم، شوهرش با شرمندگی ازش عذر خواهی کرد و خواست به خاطر پول کمشان، فقط سوپ بخورند.

من هم با آن تلفون ساختگی خواستم که همه مهمان من باشند تا آن **پیرمرد بتواند بدون شرمندگی، غذای دلخواه همسرش را فراهم کند.**

((خدا)) را فقط با "**دولا و راست شدن**" و **امتداد**" والضالین" نمی توان شناخت...!!

نصیحت پدرم خیلی سال است در ذهنم مانده .

میگفت: اگه مهمان خونه ای بودید و صاحب خونه برای تان چای آورد، رد نکنین ، شاید این تنها چیزی است که برای پذیرایی از مهمانش دارد و اگر نخورید نمی دانید باید چیکار کنه

حواسمان به دستهای خالی باشه

عجب دنیاییست!

در کله پزی ها هم، زبان از مغز گرانتر است!
درست مثل جامعه که چرب زبانها از عاقلان ارزشمندترند!
من و دنیا ..

همدیگر را رنگ می کنیم ،
من با مداد سیاه، دنیا با مداد سفید!.....
من ..

روزهاي اورا! ..
او..

موهاي من را ! ...
(احمد شاملو)

راستی شغل شما چیه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟